

ساعت عزیمت تو می شه انتهم

نوشته حسین عصاران

برای باور بی مرگی واروژان

«جهان را چه گونه آفریدی؟»

«چه گونه؟»

به لطف کود کانه اعجاز!

بجز آنکه رؤیتی چون من اش باشد

(تعداد ظریف یکی ناممکن

در ذروه امکان)

که را طاقب پاسخ گفتن این هست؟

به کرشمه دست بر آورده

جهان را

به الگوی خویش

بریدم...

برگرفته از شعر «جهان را که آفریدی؟»

سروده احمدشاملو

سالگشت خاموشی واروژان، روز مرگ او نیست. حالا دیگر شکی نیست که باید حوالی این سالگشت، از جاودانگی اش گفت و نوشت و این باور را به زبان آورد که واروژان هرگز خاموش نشده است. از کتاب «واروژان» که چند جایی گفته ام و چند جایی نوشته ام و بعضی هم که به مهر و نقد آن را سنجیده اند؛ از این منظر ملال آور است تکرار مواردی که از ضرورت نوشتن این کتاب و سختی یافت و جمع آوری اطلاعات و صحت سنجی آنها و انتخاب روش تحقیق می گوید. هر آنچه هست، حاصلش کتاب «واروژان» است، به تألیف من، حسین عصاران. و البته همیاری و همراهی تعداد زیادی هنرمند و هنرور و دوست و همراه مهربان؛ هر کدام از هر جایی که دست و نفس گرم شان را رساندند.

پیش از آغاز تألیف این کتاب، به واسطه مهر و عشق قدیمی ام به ترانه و موسیقی، واروژان را در حدی که امکانش بود می شناختم، چه بسا بیشتر از بسیاری و طبعاً کمتر از دیگرانی. اهل کنجکاوی و تاریخ ترانه نویسی و خوب گردی بوده ام و تکه تکه هایی از او را می دانستم؛ اما بر آینه این شناخت هر چه بود، شناخت واروژان نبود، فقط درک و باور به اهمیت او بود. در مسیر کنجکاوی و یافت تازه ها و گردآوری داده ها و بافت آنها در هم، بیشتر به واروژان نزدیک شدم. فرآیند این شناخت، درست از جنس طرح فرسید منقالی از چهره واروژان بود؛ تنگ هم قرارگیری چند خط جسته و گریخته؛ یکی از آنجا و دیگری از اینجا، جایی مترکم و جایی از هم گسسته، جایی در سایه و قسمتی در روشنی که در نهایت از هم نشینی این خطها، چهره ای از واروژان نمایان می شد، اما باز هم نه با وضوح تمام.

در این راه شانس داشتم که لحظه به لحظه بزرگ شدن واروژان را دیدم و فقط همان را نوشتم. لحظه به لحظه هنرمند و منزه زیستن او را باور کردم و همان را نوشتم. مرگش را دیدم، اما آن را ننوشتم. در اتفاقی که کتاب واروژان شکل گرفت، نیمه های یک شب زیبای بارانی که «یاور همیشه مؤمن» را می شنیدم، واروژان بی نفس شد، خاموشی اش را دیدم. همچون بچه ای مادر گم کرده گریستم. با «اسفند» غم و گریه ام را در میان گذاشتم که «واروژان مُرد» و بعد «چه سخت بود... چه تصویر تلخی... فقط ۴۱ سال داشته...» و از این جملات.

به میان روضه ام پرید که: «مگه واروژ تو کتابت

می میره؟!...»

به زیبایی موسیقی واروژان سوگند که فقط همین جمله:

«مگه واروژ تو کتابت می میره؟!»

چنان متعجب که گویی واروژان دیگری بوده که بی نفس شده. گویا آن واروژانی که اومی شناخت، زنده است. آن ضمیر مالکیت «ت» در «کتابت» در سرم بزرگ شد. بلافاصله و در یک جرقه ناگهانی آخر کتاب را دیدم. پیش از این فهرست و توضیح آنچه را دیگران به عنوان یادبود و بزرگداشت واروژان در تمام سال های بعد از سکوتش انجام داده بودند، در قالب یک ضمیمه آماده کرده بودم؛ و حالا که باید واروژان در کتاب من نمیرد، فصل بعد از بی نفسی را با ادامه زندگی واروژان در ذهن و یاد و خاطره دیگران آغاز کردم؛ از اورتور ترانه «تقدیر» که ناصر چشم آذر چند روز بعد از این خاموشی، به یاد او ساخت تا ترانه ها و نوشته های عاشقانه شهیار قنبری به یاد «قدیس».

بنا بود که عنوان هر فصل، جایی از کلام ترانه های کارنامه واروژان باشد، آن چنان که نمایه ای از محتوا و مضمون آن فصل باشد؛ آنجا که از کودکی سخت و دلگیرش گفته بودم، شده بود: «شنبه روز بدی بود»، آنجا که جایزه «سپاس» را گرفته بود و از سر گوشه گیری در مراسم غایب بود، شده بود «با چراغ و گل غریبه»، آنجا که از خدمتگزارش اش به ملودی سازان و اعتباربخشی به آنان گفته بودم، شده بود: «هر چی می کارم مال تو» و آنجا که با ترانه «بوی خوب گندم» خودش را به تمامی فراخواند و همه جهان غیبه برانگیز هنرمندانه اش را اجرا کرد، نوشتم: «هر چی که دارم، مال من». با این روند برای نام این فصل اخیر هیچ انتخابی نداشتم جز «ساعت عزیمت تو، همیشه انتها نیاشه». در کتاب من واروژان نمرد و این واقعیت است که از این رویکرد به خودم می بالم.

اما بی اغراق و از صمیم قلب، من واروژان را بعد از انتشار کتاب بیشتر شناختم. آنجا که در نصف روز چاپ اول تمام شد و در کمتر از یک سال چاپ چهارم در دسترس قرار گرفت؛ و این تازه آغاز شناخت او بود. انسانی محبوب و در خود و به معنای زیبایش، تنها و اهل کار و کار و کار، بی هیچ استعدادی در خودنمایی و خودابرازی، بعد از ۴۱ سال، از زندگی روی زمین خدا حافظی می کند، یک سال بعد از آن، جامعه از ریشه و اساس منقلب می شود و تنها نمایه های معرفی زندگی او، که موسیقی و ترانه باشد، زیر علامت سؤال می رود تا جایی که بر اساس موازین معمول هر آنچه می توانسته بو نشانی ای از او داشته باشد، ممنوع می شود، اتفاقات سیاسی و اجتماعی پشت به پشت هم جامعه را گسل می زنند، جریانات تازه هنری روی هم انباشت می شوند، آثار جدید به زمانه شان پاسخ می دهند و از زمانه و تاریخ هم پاسخ می گیرند، نسل ها از پی هم می آیند و مد و نگرش و جهان بینی خود را می آورند، معیارهای زیبایی شناسانه بیچ و تاب می خورد و هر آنچه برای فراموشی انسان خاموشی، چون واروژان لازم بوده، محقق می شود؛ اما چهار دهه بعد همین جامعه از درون و برون منقلب شده، تشنه دانستن از هنرمندی می ماند

که جز موسیقی و ترانه هیچ اثری از او در دسترس نیست، نه تصویری و نه صدایی که از خود بگوید و نه حتی آلبوم عکسی.

من واروژان را از حجم این شگفت زدگی در وجود خودم بیشتر شناختم؛ آنجا که مهر دوستان نادیده را به سوی خودم درک کردم، دوستانی که از سر معرفت و علاقه به کتابی که نام من پشت آن نوشت شده بود، مرا با مهرورزی هایشان، پرواز می دهند. در دیدارهای اتفاقی در سینما و سالن کنسرت و چه بسا خیابان و فرودگاه و...

شانس من در این راه رد کردن آن توهمی است که می توانست امر را بر من چنان مشتبه کند که تصور کنم این ها به خاطر «حسین عصاران» است، خوشبختانه در کمال صراحت و صداقت و یقین محض، از همان ابتدا باور داشته ام که خاستگاه این مهرورزی و احترام، فقط نام واروژان بوده که من بر حسب کاری که کرده ام از آن منتفع شده ام. عصاران سر راه مهری که دوستان به جهان هنرمندانه واروژان داشته اند، قرار گرفته و از نور آن گرم می شود. شک ندارم و شک هم ندارم که فروتنی نمی کنم. و اینجا بود که واروژان، شفاف تر از پیش، پیش رویم ایستاد. آنجا که دانستم مادر خاطراتی که از خود، برای جهان باقی می گذاریم، ادامه حیات می دهیم؛ پس نمی میریم، واروژان در جهانی که برای ما ساخت، زنده است. پس سالگشت مرگ ندارد. با هر اثری که از اومی شنویم، متولد می شود و با پایان یافتن آن شنیدن، جاودانه می شود. در میان آن تولد و این جاودانگی دمدام، جهان زیبایی نشسته است که او برای انسان و آینده و تاریخ به یادگار گذاشته است؛ جهان زیبایی که در این شب قطعی، بیش از هر زمانی به گرمای آن نیاز داریم؛ جهان عشق و هنر و پاک و شفافیت؛ شفاف همچون زهی های کشیده اش.

سابقه



سابقه
۲۰۱۹